[illegible]

حرفی کز آن بر زبان میرود	ثنا و سپاس خدای ولی بود
وزان پس درود نبی الوری	که گفتن زبان مرا
بر حال توفیق اولی دهی	بجاه النبی و اولاده

اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسینی اجند معمایی بود که ذره
مثال از پرتو التفات آفتاب سپهر کرمت و کمال نیر اوج عظمت و جلال

مقدر للسلطنه صاحب قران کامیاب	حامیا للشرع فیاض حقایق انتساب

آنکه اسم عظیم الشان رفیع المکانش خورشید وار از مطلع معما طلوع مینماید امیر علی شیر

مهر و ماه عالی در اوج رفعت گرد جا	ماه و انجم را بجا که رسد آیات التجا

بانواع الانعام و دعاء او واجب علی الانام

ست وخفش نمون زند اوا	بسط الله ظله ابدا

شرف وجود و مرتبه بود یافته بود باشارت آن حضرت در
فن مرقوم قواعد مذکور بیکرد و امید که از صلاحیت اصلاح خالی نباشد
الله مؤید و منه التوفیق تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنابر آنست که جریان قواعد معمایی
در نثر نیز واقعست چنانچه از بعضی الفاظ تعریف مذکور اسم قاسم استخراج میتوان
و تخصیص اسم که مراد از و علم است یا آنچه بمنزله علم باشد بنابر کثرت وقوع
است والا در غیر اسم نیز جاریست چنانکه این معما باسم حضرت میر

ای شده مفتوح در های بهشت بر صغیر	در ضمیرت عرصه عالم نمایی بس حقیر

و اعمال معمایی بر سه گونه است بعضی که بجهت تحصیل حروف است اعمال

تحصیلی گویند و بعضی را که بجهت ترتیب ترکیب تحلیل تکمیلی و بعضی را که فایدهٔ آن تسهیل

یکی از دو قسم سابقست تسهیلی و بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که از تقسیم لازم می‌آید

بطریق مشهور که مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت مناقشه

هست چنانچه بر اهل فطنت و ذکا ظاهرست اعمال تسهیلی چهارست اعتقاد

تحلیل ترکیب تبدیل اعتقاد عبارتست از اشارت کردن بعضی اجزای لفظ بجهت

تصوّر آن بوجهی از وجوه چنانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا

نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز وحد و غایت از آن اراده آن حرفی

اراده نمایند چنانکه در اسم [illegible] کردی آشفته و شیدا همه شیدا نازا

ساقی بنی پر و پا بنی پر دلی آیازا	وچنانکه در اسم اویس
غایت اوج نباشد حد خورشید ترا	افزا ز بام خود آن چهرهٔ زیبا بنما

پوشیده نماند که بواسطهٔ تبدیل خورسند حاصل شده که متضمن حصول اسم مقصودست

وچنانکه در اسم میرشیخ

تیره داری تن مایی هر طرف ای ...

از آنکه طریق پروری خواهد دل

رخسارهٔ مهر و مه بخاک در اوست

وچنانکه در اسم آدم

جو باست روان و آب جوی خون باشد

بجول بوند و چنانکه در اسم امین

مهر خورشید در دلش نهان

شوخی که مرا چو زر و بخواب گذاشت

گفتا که ز حد رفت ترا آمید اری

می‌کنی قصد دلی هر سو پر از کمان دراز

وچنانکه در اسم [illegible]

خاک ره دو دست باشد شش سر زیرال

بر خاک درش مرا تب امید حاصل

از گریه من که هر دم افزون باشد

و شاید که لفظ مذکور تحلیل و ترکیب

هست عاشق چه ز در مهر گردان

وچنانکه در اسم خان

باز آمد و بر من نظر لطف گماشت

دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت

پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مرادف اوست

وجنانک در اسم کانی
هر تیر جفا که از تو بر دل خورده
آزار دل فگار پر خون برده
زین گونه که خواهد دل مسکین تست
دیگر چه دهم به بدل آن زرده
وتحلیل شها جانکه در اسم درویش
هر نغمه بلبلی که در گلزارست
تا ظن نبری که خالی از اسرارست
دانند همه اهل دلان کز گل و تیش
لطیفست برای دل که معنی دارست

مراد لفظ گل است که تحلیل حصول یافت وجنانک در اسم زین

از غمزه انچه دارد خواهد شود و چندان
جون سوی کس او بتید در دندان
وجنانک در اسم شیخم
خدارا بگذر ای سرو آزاد
بشنید ایان دلها داده بر باد
وجنانک در اسم عبدی
شب دور هلال و به پهلوی دیدیم
پر می ز شفق جام ز روی دیدیم
نعل سم ابرست که فلک می طلبید
مانند او قصر و تی دیدیم

از تحلیل لفظ نانده و تبدیل نون اول با لفظ بنده بحصول پیوسته وجنانکه در اسم عمید

نو دو پر ناهمه گلزار آخر
وارایش او از گل پیاز آخر
بی روی تو طمتیس نداریم که ان
باشند زبرای دیده چون خار آخر

از تحلیل طمتیس باسقاط حرف تا لفظ مل حاصل شده که از و مرادف مراد

وجنانک در اسم آدم
دور از تو چگونه جه بپایم
یا درد و با دم است جانم
از درد واخواسته شده و از ما اب

که از ملاحظه آن با دم بحصول می پیوندد و شاید که حصول آن به تغیر حرکت باشد

جنانک در اسم امام
گرفته ز عشه چمن راز هول ما و خزان
بود بیک حرکت گل او پای ازان
وشامل که متضمن بر ادف واشتراک باشد
جنانک در اسم معین
بجان امد دل از غم پیاله بستم من مسکین
که از صاف می وصلت چشم و لا او به مسکین
وشامل اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد

چنانکه در اسم غنچه | یارب از رفعت [illegible] پرتو دان عالی مقام

بیت عین کنج داری با عیش از بهر نام کنایت وان بر دو قسمت قسم اول ایراد لفظیست و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای ان وضع نکرده باشند چنانکه در اسم

انچه زلفست آن زلف طلب | ای دل عمر و اسباب طرب

چیزی که زلف از انست مویست و چنانکه در اسم

انکه مست از پیش روز بر روز دم بهتر | مو بسم مست که زیر قدمش مانم چیز

و چنانکه در اسم | ارنی تو نی غم مخور ای فرزانه

در کوچه عاشقی در دام دوانه | ان مرغ که پست عاشق کل اعلاست

باکی بجو واگر بیابد دانه | و چنانکه در اسم

دلا دوری از کار و بار جهان به | وز آن انچه باشد رخ دلبر آن به

انچه فوق انست بادست و چنانکه در اسم بهمن

در دا که تو دیده وصل شد دیر آخر | غمخانه دل شد زیر و زبر آخر

کوپک اجل که شد دل از زندگیم | تا آن رخ ماه چاره ده پیر آخر

و چنانکه در اسم سیف | جز متاع تو انکه ازان خبری

زیرا یک نیمه از بر چه نیست | انچه از خلق پنهان بود در وی

غیر سیم بر رنگ چه نیست | و چنانکه در اسم عرب

خوشا تو چه اهل نظر براه عدم | بجالت نظر از نجم و برکشیده قدم

پوشیده نماند که آلت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده و چنانکه در اسم

گر رشته در باید ای سیم بدن | یک ره نظری بر حسن و لخته فکن

بنگر که بر رنگ را کان ورها | آید قطعات متصل بر دامن

و درین معما نیز از کان که بر رنگ چشم مراد است که از اجتماع نقطهای او

مرد لشده که جان غم فرپاش | آمد بلب و اجل فکند ارپاش
ارطایفه که اهل عشقند احبر | اشفته دلی بست کمر بر جاش

لفظ دلی آشفته که مراد ازان لفظ لیدست چون کمر را بر جای خود بند دیرمیان خواهد

ست و حالک دراسم لطیف | سب بروی طبق ما و بجای نمش
رخ فیروزه جو افطار کند بر خوانش | و حالک دراسم مراد
تا کی بدل تو به شکن همنفسی | مردم کند آرزو دلی بوالهوسی
دانی تو که دل چه خبر قلبیست ازو | تا نخیلی آخر برادی رنسی

دانی تو که دل چه خبر قلب ایت مذکور گشته و مراد ف اراده شد چنانکه دراسم عبد

رنگل جو ریش با جه کوئی | بر جن امروز را فردا جه کوئی

واز قبل کاپت بعضی از صورت کریه حالک دراسم سکری

شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست | مردم ز دلبری بطریق کرشمه

ر قطار طریق اتصال الف بحصول پیوسته قسم و دام و ذکر لفظیست واراده
لفظی دیگر شده و بواسطت معنی شده آنکه دلالت اول بر ثانی شده بطریق تسمیه
و تلمیح شد یا لفظ ثانی شده موضوع له اول بود چنانکه دراسم سعد الله

ان ده پسر جور خود داید دایم | وین مهر و وفای او نیاید دایم
زلفش بجفا محو کند حاصل ما | ان شوخ بحیله تا نیاید دایم

زلف که باعتبار لام ازو سه اراده شده جون محو کردن جسیم جفا در مصراع
اول استناد بآ و پست ثانیاً لفظ ماحی تعبیر یافته چنانکه دراسم سیم

کو قره سر در که دارد و کن نهر او شمار | کو دل ما رو نبواسی مراد خود برآر

مراد از نواسی بدریا درآمدنست واز مراد خود برآوردن حصول کوهر بالا

و حالک دراسم شمس | ندارد کوکب انجم سعادت ان پیچی
بروی ماه کو مسعود و پیدارش عی او بنکر | و حالک دراسم قطره

وهمانک در اسم شرف

بر فرق سعی تیغ او کی خواهیم

افسر که ربوده بر سر از وی خواهیم

تیغ چشم یار پای خواهیم

پر باز از اوست افسر از شمشیر بس

پوشیده نماند که دو پیر افسر که کی

الفست و یکی لفظ پر ندکر کله ربوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر

ساقط شده و همانکه در اسم شاه غریب میرزا ظاهر آمده شاه چون نور در غریب انچه بود

در ضمیر روشن ای راز دل خواهد نمود   پوشیده نماند که از لفظ ظاهر حرف

شین و حرف ری او که به نور اشارت بدانست مرد و در غیب گفته شده

حرف اول در غیب است یعنی اسقاط و حرف ری در غیب است

یعنی در لفظ غیب و لفظ او غریب که بحصول پیوسته در لفظ ضمیری که روی باشد

او شین مفتوح بتبدیل ناقه باشد داخل شد که مجموع آن شاه غریب میر باشد و لفظ

نار اشارتست باسقاط ری از لفظ راز که راز دل عبارت از انست و همانکه

در اسم بیگی

ترک پری نماید از پی هم

از هر طرف بشوق دل کشیده صف

وهمانک در اسم سلیمان

سوی دل چون مهمان آمد دو بار

بر پای توای سرو نیکو نام ال

مهمان نیکو ارادة

داریم امید آنکه آخر زاو ب

شمع در بزم آن خجسته صنم

وهمانکت در اسم

با این دل آشفته ترکمند هر طرف

بر خیالت عقل و جان کردم نثار

وهمانک در اسم اجل

ما خسته دلان پی سرو بی سامان

پایم جبین از نفی هم چون دامان

پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر او ب و لفظ جبین و دامان مکرر شده

که جبین جبین و دامان دامان باشد جبین جبین یعنی از حرف اول لفظ او جبین جیم مفتوح است

و دامان دامان یعنی حرف آخر که از ان دال ملفوظ اراده شده ساقط کنند و لفظ دا

که از مجموع مقصود بحصول می پیوندد و از قبیل کنایاتست تو پیل جستن ملفوظات دا

ارباب صناعات و علوم جنانک در اسم تقی

عشق عاقله عقل باز شد ز پی ام	جو دل ز عاقله ام رست پی باصل برم

بلفظ امر که بترکیب حصول ناقه با مر بودن قاف بکجو ر که از کلمه عاقله ماخوذ ست
اشارت شده و ثانیا با خذ او که کلمه تقیت تصحیف عبارت است از تغییر صورت
رقمی حرفی یا بیشتر از ان بملاحظت ان داشته باشد که از و حرف اراده نماید
بمحو یا باثبات نقطه یا هر دو و این هر دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی ان است
که لفظی آورده شود که مفهوم ان مشعر باشد بتغییر صورت رقمی مخل تصرف بی تعرض
بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال و امثال ان و جعلی انکه بی وسیله الفاظ
سیاق کلام را بتغییر صورت تکافی و لایقی باشد و درین قسم ما جارست
از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی جانک در اسم قنبر

ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده	نموده صورت پنهان ز روز آینده

وجنانک در اسم حمید	شیفتی بر پسر رانی که دایم
بود ان پسر و رعنا را که کشتن	و تیمی پاید قرنگ عاشقانه
که خواهد عاقبت زانجا که کشتن	وجنانک در اسم
دامنه زر شود رخ من ما نو بکری	مپسکین سوال تو که کیمیا گری
وجنانک در اسم عادل	در عاشقی نماند ز دل جز عیارتی
باقی نماند انچه پدید آید ز شاریتی	وجنانک در اسم اسمعیل
بعد کمال سپنا قبا سپینه	سوز دم زبان شراب پارینه

پوشیده نماند که کلمه قبا سی ترکیب ناقه و لفظ پا که سا تاول پیت چون
قبا سی نباشد بنا ی خواهد بود و خیال این معما از پرتو ضمیر منیر مقرب الحضرت
السلطانیه ست ابدا لله تعالی ظلال معدلته که باشارت الحضرت منظوم
گشته در اسم ناسقی کان گریست ان کف بحر شمال

گر جو در سپید پت حبابش بکمال	بالای کفت حبابی آخر از خلق
مقدور کسی نیست که آرد بخیال	پوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب

یافته و بلفظ پیاپی که لاحق او پت اضافت کرده شده و از حرف
کاف که سابق او پت کاف تشبیه اراده شد و ظاهر پت که مانند مخ کرست
پس چیزی که بر بالای شکل فتح سابق باشد حرف با پت که بقاف تبدیل
می یابد و شاید که این عمل تصرف در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه
دیگر بود چنانکه در اسم شکری بردی از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین

برده مرسوی لب دلبر که دید پت این چنین	از لب شکر چو دندانی گرفته شود
با بقای نقطها شکر شود و چنانکه در اسم	می داد رقیبان سهی قد را پند
کامد رخ سرکش چو گل از ناز بخند	از جد چو شد نصیحت آن شوخ کرد
بر گوشه ابرو زده پرچش افکند	و چنانکه در اسم میر

بر پیرا آتش منم ما دید های زر فشان	آن آتش از بالای در های گوشه دامن کشان

بر بالای دو نقطه چون گوشه ی دمه را و را از و گشته شد تبدیل یابد پا و را و
این معمای ابیته بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف خاص باسم ملک

گفتم برم همیشه در اشک پیش یار	نارا پیک وصال شدان در نمه شاد

و تواند بود که این عمل مبتنی بر عکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم بهرام

آنان که ز بخت خویش دارند اپاپس	بخت و کرا زاهمه از روی قیاس
بر رسم زمانه و از گون می خوانند	زانجاست پریشانی بعضی شناس

لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون وارگون خوانده شود نون بجای سی
به بی تبدیل خواهد یافت و شاید که تبدیل بواسطه رقم تندیسی باشد چنانکه در اسم ایوب

شمشاد به پیش یار سیمین قد ما	پیوسته ز رسم غربت استاده پا

پوشیده نماند که لفظ عرب که از تصحیف غربت حصول یافته دو حرف

پیوسته او که همین راست چون راست باشد رقم شش خواهد بود و
شاید که بستن را اسلوب حساب حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین

غمهای دل خویش من خسته جگر — گر جمله دهم شرح بدان سیمین بر
پیش دل آهنین او خواهد سوخت — یکنیم نهان دارم از آنها بهتر

از آنکه نیم است چون نیمی کم شود دو و نیم باند از دو حرف بی حرف را چنانکه
و از نیم همان لفظ او یک حرف بجای حرف تبدیل یابد و شاید که جزو مبدل از بحر قافیه پیش

مبدل گردد چنانکه در اسم محمدی
خویش را خاک ره مردی کند — این عجب گر نکند گردی کند

و شاید که دو حرف که محیط شیئی باشند
بلفظی دو حرفی مبدل شوند چنانچه حرف اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد
و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود
دل خود را بسختی آن دل آرا — زیر بند خواهد ساخت خارا
و چنانکه در اسم ... ویک

کسی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید — زلف و روی او چشم ار ببیند بگشاید

مقصود با تمثیل اسم بیک است و درین طریق محل تصرف زیاده از دو حرف
نیز تواند بود و شاید که در تبدیل تصرف نماید تمامی مبدل شود چون لفظ
نه در معمایی که باسم بهرام مذکور شد وایضا چنانکه در اسم

در دل کند غیران نه منزل — چون هست ترا از آن نگارا غم دل
و چنانکه در اسم
منفرد شد یار ما ناز و رقیبی منزلان
مانع است آنها را و بانعیت واد جان
و درین طریق شاید که محل تصرف

یکحرف باشد و آن بانواع متعدده متصورست و بعضی از آن ضمن امثله وضوح
می یابد چنانکه در اسم خالد
بر عنبر ار حبیب خال است چو من — شب شده با میان روز قرین
پوشیده نماند که حرف لام چون
میان حرف ری پیوند دری بدال استبدال خواهد یافت

١٠

وجنانکه در اسم دارا | زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد
زد شانه وان شب دراز افزون شد | آن الف چو راست داشت آن یار آخر
از زلف وی آنچه بود دیگر پرخون شد | از لام آنچه گر باشد چون ساقط شود
لام با الف بدل کرد وجنانکه در اسم | گوشه چشمت برای نام ست ای مهربان
باز رگیهانمان سوی ضعیف ناتوان | حرف ها را که بزرگتر تصور کرده

وجانب ضعیف او را بعد وهم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد جنانکه در اسم نخ

نجان و تمان دل مردمان زده آتش | رخ تو در دو پیش زلف دلکش ای مهوش
وجنانکه در اسم روح | رجان من فغان خاست چکار
زنهد دل جو بار از آن رخسار | مقصود با تمثیل عکس رقم دو حرف

با وجود آنکه تحصیل این سبیل تحلیل واقع شده جنانکه در اسم تاج

از غبار دشت ملک تو تا دارم هوس | راستی را خواهم از دامان آن حور شدید و بس

از دهان سیمین چون همین راستی ماند رقم به حاصل شود وجنانکه در اسم ناله

ز بناگوش آن سیمین تن سنبل شد باندر چمن | ماند همین نامی و پس نقطه خال بطرف دهن

از خال دال چون همین نام ماند آنچه خال دال برانست بخال اسپید الف بمد و دال
بدال اعمال تحصیلی مشتمل است تصحیف تخصیص تسمیه تلمیح رادف واشتراک
کنایات تصحیف استعاره و تشبیه حساب [illegible] عبارت
از انست که حروفی که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمام آن بصریح مذکور
شود و نوعی از تصرفات تعیین کرده و تخصیص عبارت از مراد است
و تخصیص اشارت با مراد ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد

جنانکه در اسم [illegible] | دوش آن آتش دلم سر دم
سه علی شد پدید از پی هم | وجنانکه در اسم فرید
ز دو یاد من گشت گردون دگرگون | که خواهد رسیدن نفر یاد کرده دون

وچنانکه در اسم دلشاد

باشد ره عشق و دل کواه پتب ران

همراه دل شاد دوره گشته عیان

هرچند که می حیات باقی باشد

شد ازکه آتشی که سوز ندرت

رای که از دوری سپهر نزار جان

دریاب که با دیده پیاپست ترا

وچنانکه در اسم تقی

ناخوردن می ز بی مذاقی باشد

از آتش دل شراب ساقی باشد

و امثله انچه بی وسیله تحلیل باشد چنانکه در اسم جام

هر سنگ من ببر راه ان شه نهاد

وچنانکه در اسم آدین

بی روی وی بود شکنیش آینه

ارباب عشق روی تیغ بلا کنند

وچنانکه در اسم

صباح و شام سپاس ستاره رخ نهاد

آئینه خوش است دل او را نیه

وچنانکه در اسم داعی

دارند پیچ گر نیے هم سر فدا کند

تیر من زار مبتلا خواهی

تو از این زیاده تر گرا خواهی

جون دوای دل طلب کردیم سو دل فزود

وچنانکه در اسم درویش

بود در وی شعله آفرود و چندان شد که بود

و تواند بود که این تعیین متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم امام

کسی که جون یاد زر آورده ام

وچنانکه در اسم سراج

هر جا چه خود زنا کوش کن

چنانکه در اسم شادی شاه

نام حسنی که هست و لما شنیدش

عشاق وصال یار خواهند

آئینه پیش نظر آورده ام

نداریم هنگام عرض سخن

وشاید که مبتنی بر عمل قلب باشد

در پیش رقیبان هوا گفتن فاش

وچنانکه در اسم

وز عالمیان کنار خواهند

و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم حمزه

بر سیح و خم رسی بود ان زلف همچو شب

آنی که هست در دو رخ یار ان طلب

وچنانکه در اسم خالد	باور چنین هر که این پند دل [illegible]
حال چو خودی دیده در دی مه بلش نمانده	وچنانکه در اسم بهادر
بجهت دیر و کوه چشم گریان تو می پند	نهان ز دیده سویش هیچ ز در جالی [illegible]

وشاید که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته

بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم [illegible] انکه بود ز شوق وشعله آتش آمن

نام نکوی او چو جان پیت نهان در تن	ودرین طریق شاید که تعیین در ضمن

اصلاح اسم بحسب حرکت وسکون بحصول پیوند چنانکه در اسم بدر

سر غم دودی که در دل داشتم زین پیشتر	زخم پیکان شکاری تو بر دار دل بر

وتواند بود که مجموع حروف دو اسم مزدوج یکدیگر در یک محل اندراج یابد

وبجدایی هر اسمی از انها اشارتی کرده شود چنانکه در اسم [illegible]

سر میان دو دو غم زار و کشد از جور و کین	از میانم آن یکی این سوی یکی آن پین

طلسمات مثل بانفصال این دو اسم از یکدیگر باعتبار منقوط وغیر منقوط نیز ممکن بود

تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسما خواهند یا از مسما اسم اراده نمایند

اما قسم اول چنانکه در اسم درویش	سبزه از نو پرده می سپارد در پیت
تا بپوشد روی دشت خود و نخست	وشاید که حصول اسم حرفی بواسطه
تحلیل باشد چنانکه در اسم صاعد	ثبت این آیه خود که را اعضا والهم
کف خونت ز دریای تن افگار دم	وچنانکه در اسم [illegible]
در ازل ان نام نامی بود دری شاهوار	ده نهانی داشت از آفاقت گرد نگار
وچنانکه در اسم فتح	چون بخواند یار با آواز نی
بشنو از نی ان نفس تحسین وی	وشاید که بوسیله اسقاط باشد
چنانکه در اسم ادهم	در هم زده زلفش چو نهان گشت و نمود
بر هم زده شد انچه مرا حاصل بود	وگاه باشد که اسم حرفی را

١٣

به تیشه ماجع و گرگ شد وازان مُسمیات خوانند چنانکه در اسم

من هم از ناخوشی خویش مشوش
بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش

وچنانکه در اسم
گواه رای از دل محنت کش

گو آتش دل علم بگردون برکش
وقسم دوم که اشارت بمسمیات

واراده اسم چنانکه در اسم
بقصد جان و دل ما توان ز رخ کشی

رخ جو ماه پیاپی نمود ماه وشی
وچنانکه در اسم

پروانه از شمع خوش آمد جانکشی
رخ پرکش که بسوخت بود غایت خوشی

وشاید که اشارت بحرفی بواسطهٔ عمل حسابی باشد چنانکه در اسم

تا چند مرا بهجر ره بنمایی
روزم همه چون شب سیه بنمایی

از دو جهت صفا از ان بخشیدت
تا از شب زلف روی مه بنمایی

وبعل کنایات نیز تواند بود چنانکه در اسم

وبعل کنایات نیز تواند بود چنانکه در اسم
زده ما حرفی که ان بی قد و روی یا رماست

راست آخر کی بود بی وجه خواهیش روات
از اسامی حروف ابجد بی الف

ویا است نون است و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافت باشد از هر یک اسم او خوانند واز اقتراح اسامی بیکدیگر عبارتی اراده نمایند که افادهٔ حصول مقصود کند چنانکه در اسم

زنام دوست جان می بدآرام
صبا برگوی یکیک حرف از نام

پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی ان خوانند اراده صاد بی الف بار امی توان نمود واگر از ین معما اسم شاسم نیز اراده نمایند دور نیست ودرین طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد

چنانکه در اسم
ای شیخ که از یقین ندانی سنگ را

بسیار نمای یکجان اندک را
پوشیده ز تو سر پشیزی آخر

کوئی که تمام دیده‌ام تنگ را
از لفظ پرتشویز که حرف آخر

پوشیده شود سر شیی ماند و چون از مجموع حروف این اسم خواهند پس را پی شین با حاصل شود و با را داده ترکیب کلمه پشمین مقصود بحصول پیوندد مسیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محلی مشهور مسطور باشد یا بذکور رجا بکلام قرآنی چنین حسته از محلی یک حرف یا زیاده اداده نمایند چنانکه در اسم فانی

خلق جهانی بد عا بهر یار
سر طرف از فاتحه خوان بی شمار

وچنانکه در اسم تقی

ای دل از اخلاص اناکی صاحب کوثر
از حروف نقطه دار سوره اخلاص

زان فقیر از نام حوکان طایفه نام او شد

چون لفظ فقی انداخته شود و یا و نون سی ماند و چنانکه در اسم احمد

اسم اخلاق نکو هرجا تمامی مضمرست
ای دل اول اسم از اخلاص بر سپرده فرست

اول اسم سوره اخلاص لفظ هوست وانچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان

داو نیست بلا ارقام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعه سیاره و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف اخیر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف نهند و رقم دوشنبه ب و علی هذا القیاس و از بروج رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا بی و برین قیاس تا حوت که رقم او یا الف باشد بنا برای بعضی ازین مرقومات رقم آن می توان خواست چنانکه در اسم ورد

در پرده زلف چون رخ مهرافروز
آن مهر که گل کرد نهان شد در روز

گل که نسرین را نهان دارد گل سی ماند که متضمن حصول مقصودست چنانکه در اسم

در پس روی آن بت ماه جبین
مهر از حرکت که دارد افتد بزمین

وچنانکه در اسم تاج

مهر سیتارها شده روی جهان فروز او
محو شدند مهوشان پیش رخ چو روز او

وچنانکه در اسم سعد

خورشید بهر ماده در چرخ آری

وچنانکه در اسم لطف

شبی بر طرف مه افتاده سرپو

چو آخر ز دوری تو ماه کاست

وچنانکه در اسم

بپیش ابن مه ابرو هلال نیم تمام

سپاه فتنه اند خوش برای جان آزرده

وچنانکه در اسم

تی کیر ز زر نور کار مرز و ز

او تیر چو ماهست در هوای یاری

به چین چشمار او با زلف جادو

وچنانکه در اسم کاکا

اگر شام عیدش کجی سیه دو ماهست

زهی جمال ترا آفتاب کرده غلام

وچنانکه در اسم درویش

که از بهر تو تیر دو پشت خود از پیش رو کرده

کام دل خویش ای دلفروز

وتواند بود که برقی اشارت کنند

ومرقوم آن خواهند وچون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت
اشتغال ذهن برقم بودن حرف اشارتی واقع شود اولی باشد

وچنانکه در اسم عبور

عاشق چو شمع سوزد هر که گر روی تابی

چو بست از رشک زر بر گل کلاله

رو بر متاب از ما هر چند آفتابی

وچنانکه در اسم علا

مصور شد دو سنبل بر دو لاله

پوشیده نماند که از تکرار سنبل که سنبل سنبل باشد میل بحصول پیوسته و از تکرار
لاله که لاله لاله باشد له از لاله ساقط شده وچنانکه در اسم قراجه

ای ماه جبینا بر تو گردم به گذرها

وچنانکه در اسم بهراب

کند بیاه روی خویشتن در کار دستان

شاهی که چو مه باوج اقبال رسید

خورشید مثال تافت از خود درا

وچنانکه در اسم حیدر

هر سوی از آن سپهر و قد آری چو خبرها

دل زار آور دو رو با رقیبان فراق او

وچنانکه در اسم الغ میرزا

ور چشمه جان زلال تحقیق کشید

ور علم آخر چشمه دل دریا دید

بر عزم سفر بست به من محمل

جان ما و آن لب چپست در هر منزل
بر طرف چه او از جو پس تماید

افغان تو صد رنج بود افزون ای دل
وچنانکه در اسم افضل

بنگر بسوی ما و رخ بهر نماز قصر
کان صورتست قبلهٔ صاحبدلان عصر

از سوی ما و رخ بهر الف و قاف مرادست و عبارت نماز قصر اشارتست بالتقاط
دو حرف آخر کلمهٔ صلوة بنابرآنکه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او ساقط شود و
مقصود و تمثیل تصحیف اینست وچنانکه در اسم

صفحهٔ ایام هر روزی بنو با صد نمود
از سواد خانه‌ها زیوری برخود فزود

تصحیف عطف چنانکه در اسم صدر
مردی که در آرزوی آن مهر چگل

از دیده بریخت خون ما زان شد دل
گویند که آن در آرزو ضمان از طلب

یا من چپته دل خمار از شکل
پوشیده نماند که اسم بحرکات و

سکنات حصول یافته و اشارت بسکون دال در اول مصراع آخرست باسقاط ضمه از و

وچنانکه در اسم شاه بدر بودند دو همنشین هم پیوسته

در صحبت یکدگر جدایی جسته
آن هر دو بهم یکی شده دیگر بار

در یکدگر از موافقت دل بسته
وچنانکه در اسم الیاس

آن شوخ که از تامل نظر دل بربود
وی روی چو به کرد دهانان باز نمود

وشاید که این عبارات باعمال معمایی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم جمال

قدم بسوی بهار غرب در دو سو
که گر دو از وصالت تو دل مجروح آسوده

وچنانکه در اسم کمال
دل آتش حسرت شو اینست بشادند

شد سوخته پاک پاک یکذره نماند
وچنانکه در اسم سراج

دلرا بود که آه بیاد هوا دهد
تا جان بچو دارد دل آشفته وار هد

کلمه تا جان ترکیب یافته که مادهٔ اسم چشم شد اینست وچنانکه در اسم شابی

ازین خط یار در پیهی
شاد چون خانه بیانه تهی

مقصود بالتبدیل کلمهٔ خانه است که بتعمیه حصول یافته و چنانکه در اسم سلام

بر یاد قد و رخش کشیدم ناله	پیوسته بنوشته چو چون لاله
و چنانکه در اسم	خو کرده دل شکسته با غمت
وآرام گرفته جان بکوی تو بتمت	یاری عجبی نشاید آخر دل را
غیر از تو کز من سر ما و قدمت	و چنانکه در اسم
آنکه بود قبلهٔ اهل هنر	منت میان قدمش ماند بسر
و چنانکه در اسم حزم	در قید فراق ماند دیگر دل ما
وآزاد نشد از غم دلبر دل ما	گفتم شوم همچو سر وی آزاد

بنگر که بسی جدا از تو بر دل ما سراجا آنکس که بود بر سم بیکان حالش

فارغ بود از جاه و نباید باشش	بی فایده است غایش را دانند
حیزی که بدان روند از دنبالش	مقصود بالتبدیل لفظ پا است

و چنانکه در اسم

که بکنایت حاصل شده و چنانکه در اسم شجاع آشفتگی دل بود از قلبی و

آشفته چو دل کدام قلبت بگو	قلب بعض که بطریق کنایت حاصل شده

مقصود بالتبدیل است و شاید که لفظی از عبارت مذکوره که تعمیه
حاصل شده باشد سبب حصول لفظی دیگر شود و آن نیز بواسطه اشتقاق

کرده

چنانکه در اسم نجم	هست از خوبان چو موی آن دل زار منت
کاسته رنج و غمش چو جان افکار منت	و شاید که لفظ نخستین گویند با عبارتی

حرف آخر کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم شیر

شیدا ماند بی تو بکوی او خاک نشین	شیدای نخست او من بیدل و دین
یار از گذر کنج دیوار غمش	کو جانب شیدای نخستینش ببین

وای نخستین گفته شده از دیوار و حرف آخر اراده شده که باعتبار نبادی
نخستین در تنگ باشد و تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبه او باشد در عدد

حروف ملفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم وحید

جهان پر از کرم یار و بر دوش باد / که در حساب عنایات خود بیفزاید
و چنانکه در اسم حسینی / در حدیث ای که ثانی مسیحت گفته اند
معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند / و امثال آن گویند و اول یا آخر خوانند
چنانکه در اسم آدم / ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش
سر سد جانب ما ناوک خوبان کم و پیش / و چنانکه در اسم ابلغ
بر دو چشم آن شوخ پر کش یکدم / زلفهایی ز کانه دلهای عالم

پوشیده نماند که کلمه پو بغایت حصول نقطه چنانکه در اسم طاهر

از نقش خطا عشق دل آید و / از گوشه نگار عکس آن روی نمود
و چنانکه در اسم یحیی / پنهان ز زیر برقع شبرنگ جان فزا
سر سوی مهر بین دو گیسوی مشکبار / و لبها و گوشها و امثال آن گویند

وطه فین لفظی خواهند و دلها و اسپطها و نظایر آن ذکر کنند و مجموع
ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم شاه

هرکه حرفی ز شوق عشق آموخت / تا به لبها رپایند لبها پوخت
و چنانکه در اسم امام و همام / ز رفعت بارگاه حضرت دوست
حریم کعبه دان و خلق عالم / و پستاده بدربانی کعبه
همه دلهایی خود را زینی هم / و چنانکه در اسم خلیل
جای خود زلف تو میخواهند دلها ارچو / گوشه دامان زلفت ار چو پایان می

و شاید که این الفاظ ترکیب حاصل شود چنانکه در اسم سوار

به زاهد که وضو صبح نشست / گرد از آینه او را کشش
صاف بی چو که همانا سپار زده / دل ز دو شیوا سپس طهارت بکشش

ماده بعضی از اسم لفظ همانا ست که بواسطه ترکیب و اسپطها

مقصود بحصول پیوسته و الفاظی که فی الجمله دلالت

٨

بر احاطه شی داشته باشد چون جامه و پوست

و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و

آخر خواهند چنانکه در اسم نوای

ای قد تو سرو چمن دلجویی
پر تا قدمت لطافت و نیکویی

از رشته جان دوخت استاد ازل
بر قد تو جامه نکویی کویی

و چنانکه در اسم خواجه

خو قد خویش را از جامهای نو بیاراید
خوش آید بر قد او جامه خود را کاش نماید

وچنانکه در اسم یوسف

داویست که ز رنگ خویش آید در روی | وادی غمت که جان فرساید در وی

در رنگ و پوست بنجو آید در روی | مرد لشده ولی سپر و پا را که چو من

چنانکه در اسم [illegible] | و نغز گویند و من الطرفین خواهند

مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند | خود را پسر عدویت یا رب چو پسته بیند

هزار — انشا و عین | و تواند بود که بطریق ابهام بعضی از حروف

لفظی اراده نمایند که تعیین آن بقرینه اسم باشد چنانکه در اسم صدر

از بیدلی غریبی یک حرف مختصر بس | هست از دیار یاران افتاده دور بی کس

تضاد

مراد از دور بی کس کثرت و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب باشد

چنانکه در اسم پیر | هر گه که صبا به دل نیارام

از هم بگشاید آن خم زلف تمام | خیزی ز تمام زلف پیچی زیرا

کان دام بلاست بی شک نبود دام | وچنانکه در اسم [illegible]

ست چشم چشمه‌ای روشنی ای مهپا … رخ من بجای پای تو منبع ضیا

وچنانکه در اسم صدیق

یکبار دگر بقوم دل فرسوده … ان یار که بود شد و خشم آلوده

دیگر دل پر شکن شد اسوده … از روی جفا وقید فرسود از قوم

دو خر سود از قوم

وشاید که تعمیه حرف باحوال واو صاف

انها شده ان بطریق تقید دمی توانند و در بعضی از انواع ان در ضمن امثله ظهور می یابد

چنانکه در اسم کریم … آنچه ونداشت اورا باکر کچپان همه

از شکر تبسم شده پوشیده و پنهان همه … وچنانکه در اسم نعمان

در دل من آفتاب طلعت ان سیمبر … گشته نهان کن عمر خود و پیدا کن نمی باید دگر

وچنانکه در اسم محسن … چو گوهر از مخالف دار نهان

در درج حقیقت اخوای جان … وچنانکه در اسم مخمر

دی مجلس یار صحن گلزاری بود … با جاهش شگفته رخساری بود

مارا دل شیفته پنهان ز خواص … حرفی میانه گنج دو تاریبی بود

پوشیده نماند که لفظ گنجد ترکیب یافته که بواسطه ان اشارت بحرفی شش

بطریق اسقاط وچنانکه درین دو اسم که معما استخراج می نماید حسن

شوان غم دل مو بت مردم گفتن … شرطست در بت گفتن و کم گفتن

حال دل خود چون زبان می رسی … خوش نیست بلند و بست و درهم گفتن

وچنانکه در اسم عطا … آفتاب روت از نیم کرد و دلی شکی

اختران طالع ما بعد اکبر یکی … وچنانکه در اسم آبل

بر ما در وار از منجانه کو هرگز مباش … صاف بر ما که ایام مندی گشته فاش

وچنانکه در اسم … تر تازه گلی که بشکفد در گلزار

باشد رقمی ز دفتر خوبی یار … از عالم جان رسیده خورشید و بهشت

ازانکه بو نشانه شکل نگار … وچنانکه در اسم

ز آه آتشناک من و آتش خرمن چار
و چنانکه در اسم
کی زاهد را پسر تو مفهوم شود
رنگی کش از خال تو معلوم شود

دیده بر رخ چو ن شبی و ناله دار
ای عشق که عقل از تو معدوم شود
باید نسبت آب چون موم شود
عبارت این است

که لفظی را که باعتبار معنی غیر معنای فرد باشد معنی مناسب متوجه بیار زند بد ووجه
یا چیز وشاید که مراد از هر جزو وی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ
والیضا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد
و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از تمامی اجزای معنی باشد اما
تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانک در اسم امام

ان شوخ که پست مرغ جان در دامش
او را دو نماز با یل ان محراب

محراب دلست ابروی غمر فامش
تکرار اگر کنی پای نامش

ان شوخ کرست مرغ جان در داشش محراب دلست ابروی غمر فامش
او را دو نماز با یل ان محراب تکرار اگر کنی

مقصود بالتمثیل تحلیل تمام است و چنانک در اسم ابل

گر ترا مست و دیده بینا
دیده انداز بر سیمی زیبا

مقصود بالتمثیل تحلیل بنا است و بعدم استقلال هر یک و این در تحلیل بدو جزو

تواند بود چنانکه در اسم شاه
در دل شید آرسی ای نازنین
و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم یار
رشته جان مرا بیاخته پر پیچ و تاب
جای او جایی بود فکر عمیق

گرده تیر غمزه ات به جور و کین
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ راه است
تا بر من بافته طره چون مشک ناب
و چنانک در همین اسم
چون سپه در کنه جایش ای رفیق

پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ که نداشت و چنانک در اسم وصی

عجب گر تماشای ان روی گلگون
دل از دو دریا به نصیبی تنا و ل

مقصود بالتمثیل تحلیل قانونست اما تحلیل به جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم علا

بعضی

بابدان پستن ای خواجه بجز خاری هست
وبعد از استقلال چنانکه در اسم اسد
کوشه ابرو دیم مو و و و با ر
(درویا)
(نگار)
چنانکه در اسم برهان
بوجه تحلیل پسکن اتصال یاران
وبعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم ولی

بنده خرابدی یافت نیکان تا زیست
رقع از طرف رخ کشود نگار
اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک
زرک خویش بدکل بیان زروران
لفظ را تا بچهار جزو تحلیل یافته
شاه چنین در زند نه لفظ از روی نیاز

چشم بیت زلف پرکشش اوچی ای دلنواز (قسم دوم) که مراد او از همه اجزاء لفظ باشد
اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم [illegible]

مرا بود قندیل دل سوخته
(استقاط با)
(قلب)
وچنانکه در اسم ابابکر
جون نمود از روی تو نمود برکرد ودل ال

شد ان سوخته باز افروخته
انکه هست از روی خورشید و مه العال
مقصود با تمثیل تحلیل کرد و دانست چنانکه در اسم

حبیب

جو وصف حسن او با خود از بهر طرب گویم
وچنانکه در اسم حامد
یابد حیات بی حد جون روی دوست بیند
جان من تمامی رو بهر خدا
وبعد از استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی
نگار من چه شود بسوی ما سینه آید
ما لهای زار و اشک بی شمار

نخست از دو آن خال سیه وز زیر لب گویم
عاشق کجه صد غم در کوی دوست بیند
وچنانکه در اسم [illegible]
تا دل خود را فدا سازم فدا
زلال رحمت تو بسوی ما نمی آید
وبعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم مریم
وا سینه دارم سینه رخسار یا

اما تحلیل بر جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم [illegible]

ان سبزه که بود تازه ایام بهار
دیدم ز خزان خمیده گردش گشته
وبعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم مهدی

افراشته قدی چو الف در گلزار
صد محنت و غم زرد شده چون من زار
ای خوش ان گشته که آید روزی

بر پر مرقد توی دل سوزی
رنشگی کجا دویی دل از عمز دها
از شعبدها که داشت پر داد یاد

اما تحلیل بکار جزو باستقلال برکیب چنانکه در اسم
بربود و نگر دیا داز دلشدها
شد زلف نگار در پر شعبدها

استخراج اسم از مصرع آخر بیت با تحلیل شعبدها بکار جزو و بعد ام استقلال چنانک

در اسم درویش
نور نور روزیش از پر طرف پید کر

باغ را پس که شد اخر بصد امید دگر
پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته

قسم سوم که از بعضی اجزا مراد معنی باشد و از بعضی لفظ اما تحلیل بر دو جزو که

هر دو مستعمل باشند چنانکه در اسم بهلول
در لب دلبر هنوز آن ماه نو پنهم تمام
بر ما صد فتنه دارد در کمین ان نازنین
و چنانک در اسم رکن

دو شش از دندان نشان کرد ان لب یاقوت فام
و چنانک در اسم داغ
هر که ان تیر رخ نو آیین نباشی از کمین
انکه در ملک عجم زد و استیش

پیت شد و چشم رگ پر گشی
میان لشکر بپا رغمها

و چنانکه در اسم
دلم را شاید از آتش علما

مقصود با لتمثیل تحلیل لفظ علیها است و چنانک در اسم عبید

ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را دگر
و بعد ام استعلال برکیب چنانکه در اسم
میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم
و بعد ام استعلال بعضی چنانکه در اسم فیروز
غیرین جایی بروز چند دید
تحلیل زور است و چنانکه در اسم آبل
آری کیار ا پیاخت کم تا برگ گل گردد عیان
ذات تو هر گز نم که توان اعتبار کرد

پیش از قد لذار چیزی کا خواید در نظر
ز شاخ وصل بر خوردن خاطر در نیارم
مقصود با لتمثیل تحلیل از روی است
ان رخ فرخنده روزی بنده دید
پوشیده نماند که مقصود با لتمثیل
بر کند کار را ببلی شود دست باغبان
و چنانک در اسم باقر
چون جز چه است با خلایق در اشکار کرد

اما تحلیل رجز و با استقلال چنانکه در اسم نویان

کاه پرسی از دلم گاهی ز جان / ماه من ویرانه تر لها سپتان

وچنانکه در اسم بهمن / عشق جانا زار ز جور پسی کاه

در دهد انه طور پسی خواه / وچنانکه در اسم

مدتی از مدعی عشق نگار / داشتم پنهان ولی شد آشکار

مقصود با لتمثیل تحلیل عشق است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم

سرو من نسبت دهیم ندم اگر میخواهی / از چه پیوند یاران دگر میخواهی

وچنانکه در اسم / دی لبش بخشید ما را کام جان

یافت کشتی خفتی از روی نهان / وچنانکه در اسم

با من درمانده زار از در لطف و کرم / چون در آمد دوست دشمن گو بو د پیچیده غم

وچنانکه در اسم توکل / بهر زیبای دری در گوش گیر دان نازنین

ست تابان گوگبی بر جهد ان تر را به من / وچنانکه در اسم

گنج گردون یافت با آن کوکب / اخر از سیم بر بیکم مر بر

اما تحلیل بهار جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم

جان و دل بهر تو جا و مسکن است / دیده خواهی خانهای روشنست

و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم

ولا ان گل بست دیگر است / چو بلبل نالهایت بر است

و شاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل یابد و افاده حصول مقصود

کند چنانکه در اسم سعیدی / ابا پس قدرت از مه بر تر آمد

فراز اوج گردون خور آمد / و درین طریق شاید که واسطه انحلال پذیرد

فاما حصول او بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم

تن بجز در کوی تو جا یافت / دل بجز نقد کعبه را یافت

بعد کعبه نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود مقصود بحصول می پیوندد و دو

بهمن ما دو است این معما باسم [نبی]
بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام
که از حاصل کلام حصول می باید چنانکه در اسم
با شماری در مدار است نازنین

باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام
درین معما نیز مراد تحلیل لفظ نود و دو است
اشک ما راست و خاطر ما ازین
شمار در دوست و چار است که چون

بلفظ مدار پیوندد دو دوست و چار مدار حاصل شود و از تحلیل لفظ دوست و ترکیب
حرف تا او بواو عطف مقصود بحصول پیوندد و شاید که ذکر مادهٔ معما باسلوب عربی
باشد و باسلوب فارسی تحلیل نماید چنانکه در اسم [طیفور]

کس بمقام وصل او کز رسیده ام عجب
آن دیار وصله فوق دیار من طلب

و بر عکس این نیز تواند بود چنانکه در اسم [مرشد]

کرم کن که هر کس که دارد کرم
کرم دارد ش در جهان محترم

و شاید که این طریق تحلیل حاصل شده باشد اخلال پذیرد و از تحلیل آن اسم یک اسم
یا دو دیگر بحصول پیوندد و مناسب است که اشعار بتحصیل کرده شود و

چنانکه در اسم بابا [اسد]
طلب نام از آن نام که دارد شرفی
می باید چنانکه در اسم [اولیا]
در دو جانش ما شدن نام نکو
یافت بنده ما جهان از نام او

ست اسباب طلب از پی هم مر طرفی
از لفظ بابا اسد اسم بشیر استخراج
یار چون خواند نامه بنده را
در دلش نهان و پیدا آید ان
از لفظ اولیا امام و امان بیرون می آید

[ترکیب] عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل الترکیب بمعنی غیر معمایی
یک لفظ نبوده باشد بمعنی معمایی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی
باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل الترکیب مستقل بوده باشد و خواه نه
اما مرکب از دو جزو باستقلال اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم [عمر]

مرغ دلهای کیان را تمام ان غمزه
وخانک در اسم اسکندر
پای اندر چره آتش کاز ذکره خویش را
گرچه در پیش رقیبان ما من ریخته یار
وخانک در اسم بهرام
انعام ز ما بازگیری چه بود
دانی که خواری دستگیری چه بود
بوعده و دار و تقاضای عیدی
پهی پیر و من تقاضای عیدی
وخانک در اسم سلیم
در شت بهشت این حوالی بهتر

صید خود ساخته ای دانه و دام ان غمزه
در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را
وبعدم استقلال هر یک حاکمه در اسم بیگ
پست ازینجا تا لک ان ندارد اعتبار
ساقی تو نیاز ما پذیری چه بود
بر خاک رهیستم هر جا که ای دریاب
وخانک در اسم سقی
ازان سپر ور غا دل درد مندان
اگر رخ پوشد عجب نیست چندان
ریگ سر کوی ازلالی بهتر
جوید حرم بهشت پیرا هر که بود

لیک ازهمین رواق عالی بهتر
از حالت سوز سینه و آتش دل
وخانک در اسم کمال
کی آفتاب و مه آید بچشم اهل نظر
دارم مهی که نیست زخوبان مثالش

وخانک در اسم شهاب
ازما چنین شوی ای شمع چگل
کمی که چهره ز پا ناید ان مهر
وخانک در اسم حاجی
ماه تمام من نگر وحسن کمالش

وبعدم استقلال یکی از دو جزء وخانک در اسم سید

داد زاهد قدح می بکسی
وخانک در اسم علا
ولی ما من غایت نیست او را
حور وزری ای فلک ازنعمت وصل دلاران
وخانک در اسم خواجه افضل

درد قدح ریخت بدلقش سیبی
غایت پست ان یار نکو را
وخانک در اسم سیفی
گشتی خوالی فراق ازتی پیش بی سر و پایان
گردید فلک گرد جهان ایامی

یا یافت جو تو سبی بگو فرجامی | تو می بر و آخر جو جهان جامه رفیض
از بهر تو ای برادر نامی | وخاتمک در اسم بشیر
ست ای ترار تو سر جه خوابی | خورشید و ستاره را نیابی

پوشیده نماند که لفظ نامی ترکیب یافته و مرکب از سه جزو باستقلال

مرکب قبل از ترکیب چنانکه در اسم بابوس | بگو با خم سی کز زاهد سپست
تو در پیشی او را باطن نیست | مراد ترکیب پیشینه است و بعدم
استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر | اگر همه عمر در عمارت نبود
تا قصر گنبد منقش و سیم اندود | جون من عمارت دل آید چه شود
تا نقش عاید نخواهد شد مقصود | وخاتمک در اسم بسر
ای گل از روی تو بی روی نباشد جا | آفتاب عیش کس بهتر بی ته پاره
وخاتمک در اسم درویش | مرد عاشق در غمت بگذار ای

بر دل شیدا اشتری در دو اندوهش | وخاتمک در اسم شیخ طاهر
خطا گویم گیسی کش تیره شد دل | ملی گوید خطا جون مست غافل

گشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسمست وخاتمک در اسم

خواسته ز صفا و سیرت پاک خبر | ای شیخ به زم می پرستان بگذر
در جام و قرابه کن نگاهی پس از آن | با شیخ خم از سیرت پاکش بنگر
وخاتمک در اسم ملکشاه | سوی قلاشان ندیدان لب جو ازاد
خون گشت دل وی لقا نمود دو روی ته گشاد | و مثال مرکب از جهار جزو باستقلال
مرکب قبل از ترکیب چنانکه در اسم | بابا در قیب پس کبود خاطر
بود دم بخت خدای صابر | یکدل شده عاشقان غم دید همه
برد زیادت ان دو دل آن اثر | مخفی نماند که لفظ زیادتان ترکیب یافته
وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم داعی | ای زاهد افسرده دل دور اندیش

تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش | از آتش دل شبی تب با شمعی
بنام شمع ترکیب باید
میخواهم و روی دلفروزی در پیش | و تواند بود که معما متضمن دو ترکیب

باشد یعنی فاصله میان هر دو خانک در اسم احمد

زلفش و مید و رشته جانهای چو تار | چهد و نو تاب در آمد خو زلف یار
دو نوبت ترکیب باید
وخانک در اسم فریدون | هست فرد اخید و چو دید و تو ناخص و عام
[illegible] ترکیب باید
باشد او باب نظر را دیدن آن تمام | و شاید که با فاصله باشد چنانکه در اسم بها
بشرب باش ای اهل زندان رو چه کردای | بود ناشر یعنی عاری ز حد بیرون کردای
باع ترکیب باید
وخانک در اسم صفا | گر غبار خیزد ایدار فضای کوی دوست
تازه کرد در روضه جان ز هوای کوی دوست | و بعد م ایراد تحلیل و ترکیب زیاده

از چهار جزو مراد اختصار است نه انحصار والا در رسایل بعضی از ارباب فضایل
مانوس آن مذکور است تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را بعضی مبدل

کند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت
مستفاد گردد و الا از عداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در معما باسم نبی

چنین کز ازنه خود مانده این حقیر جدا | اگر ز جای رود حق بجانب او را

پوشیده نماند که ایراد لفظ ب بجای لفظ حق که بواسطه تحلیل بحصول پیوسته از
دو عبارت مستفاد شده بس نابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل باید
که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد چنانکه در اسم بی ای دو میل آن پری زاد کنی

وز سر او حدیث بنیاد کنی | کو شوق دل تنگ ز حد بیرون پست
از دوستی فرجه بو دیاد کنی | وخانک در اسم یحیی
باشد نظر آن نه خورشید جبین | سوی که وی به رعایت چه چمن
مهر ترکیب باید
وخانک در اسم نبی | دیدند نشان قدمت درویشان
خوانند از آن نشان راتی بیشان | و بغیر تحلیل خانک در اسم اسعد

وان مرکل سوی خود کشد زین پستان   خاک خوش زد چاک ذیل جمله رااى دوستان

پوشیده نماند که دامن چار لفظ خاک ذخوش وزد وچاک که بطریق تعداد مذکورشن
جو بگیرند زی بعد [illegible] دد خار وخور وزد وجار حاصل شود وازان اسم مقصود
تو نماید که بطریق تکمیت باشد حالک در اسم نویان

امروز چه حال بود کان رشک تر   خسته دلان کمو نیکند نظر
یکباخته عشق ...   کان ماه نوذ خویش را نوع دکر

وخبانک در اسم
اتماما داد رچه یکی هست یکی دکر هست   نامرادیست که چیزی زوی افزودست
پوشیده نماند که در دو حرف

اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات واسقاط واقع شده و در دو حرف
اخر بطریق تبدیل که مقصود تاثیل است وخبانک در اسم هاشم

بردم از کشاران سیل هنری بس نهان   فاش کو هم انچه کویم هست افزان دهان

حالک در اسم میران   مرا شکی که بود دیت ز نجم وفود
بکر در قم که نقطه نیست در و   وجامع هر دو قسم است ایشان از اسم
از تیر غمت بر دلکان صن کرم باشد   یابد ز شرف نامی انرا که رقم باشد

ومثال انچه اشارت کرده شود بجرفی ها بیشتر که در محل شود مذکور باشد

خبانک در اسم   عذر جرم خویش جو خواهیم با جون مجرمان
انچه می کویند بی وجه است زر دهان   جون مجرمان که مجرمان باشد انچه
میکویند لنک است خبانکه در اسم بابا   پیش روی جانفزایت انچه میکویند پیش
دکران رو باید انکه حال بی پایانش خوش   پوشیده نماند که ازروی جان عنبار

روح اسم ری اراده شده که حرف پیش او بنای مکسور که از تحلیل لفظ قرابت
حاصل شده تبدیل یافته ولفظ فی بحصول پیوسته وازان با ب اراده شده
وازعبارت زیابت انچه میکویند پیش اعوذ بابه مراد است که مذکور رو

از و که الف است مقصود بالتمثیل است واشتراک ترادف
آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند
و لفظی دیگر خواهند بواسطهٔ مشارکت در موضوع له و اشتراک آنکه یک لفظ
که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد از ذکر آن لفظ معنی که باعتبار غیر معمایی خواسته
باشند باعتبار معمایی غیر آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا

بی قدت هر که بگلستان درآید ای نگار ||| تیر در پهلوست تا از یمین و از یسار

از جانب یمین با که باعتبار آنست تیر در پهلوست یعنی الف
در جنب است و از یسار تیر بمعنی در پهلوست یعنی الف متعارف او است

و چنانکه در اسم ||| هر چه بود از سینه یکیک محو کردم غیر دل
صدر
کان پر از پیکان تیرت ای جگل ||| و چنانکه در اسم محمدی
ای شفیعی بر دل خویشی ستمی خون خوردی ||| رفت پای دلت از جا غم دل خون خوردی
محل

و چنانکه در اسم خسرو ||| ز چهار و خال آن بت ما جبین
چون شهر و بدر رند هم گشته قرین ||| صد چین و جمال جلوه اش هم
در هم رخ بدر و اختر افزوده مین ||| و چنانکه در اسم
در باغ جهان که هر دمش هست غمی ||| شاخی که رسیده از خزانش پستی
و هست پر از زر که نصارت هر دم ||| بر تابد از آن هست خزانش یکدرمی

پوشیده نماند که از لفظ بر باید که تحلیل باقیه را و تبدیل بای لفظ بر بیت بلفظ ید و عبارت
از آن هست خزان یک درمی مشعرست باسقاط یک نقطه که لفظ خزان بمعنی خرند

است اشارت بآنست و چنانکه در اسم ||| دی حال دل خسته بدلبر گفتم
با او غم و درد خود را سر بسر گفتم ||| آن دلبر دلنواز را حیل همه
یک ذره زیاده شد مکرر گفتم ||| و چنانکه در اسم
وظائمه هر آرزوی روز وصال ||| دیدند فرا آن شب هجر هلال

و چنانکه

آموز دعای عارفان دو بیت دگر | نمود عذار تحمه در حد کمال

پوشیده نماند که از لفظ دعا چون عا بلفظ زمان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد

عبارت در فادو بعجول پیوند و وجانک در اسم فاضل

تا شود زار ماهت یک طرف ای چشم و چراغ | قاصدان پسینه در پهلوی هم نموده داغ

وجانک در اسم گلخرد | وافغار دل ما ست از آن ما چمن

قد او راست صنوبر زغلامان کمین | وجانک در اسم مجی

بزرگی که خالهاست بر رویش | میل شفیعی بود همیشه پیوستش

وجانک در اسم نور | دلبری دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین

بر رخش تو آن عنبر خال و بالانشین | وجانک در اسم سعید

از تو به بی صوفی ماریخ سبی دید | خواهد شکند باده و پس محنس شب عید

ماده اسم لفظ شب عید است و مراد به محنس نقطهای شین و شاید که الفاظی که از نقطه

باز ماتغیر کرده می شود بعمل از اعمال معمایی بعجول پیوند و وجانک در اسم حسن

ثواب تشنه لب را که آب صاف آری | بیابی از پی قتلم چو تیغ بر داری

پوشیده نماند که ثواب ترکیب یافته که مقصود تمثیل است چنانکه در اسم

بزم ساقی چون گل است این سپهر زرنگار | پس پیش چنان جامهای خرد پر بی اعتبار

پوشیده نماند که لفظ جا جامها تحلیل یافته و از عبارتهای حسن و پر نقطه خواسته شده

وجانک در اسم حسن | وصلش مرکز را از شکل شود میسر

زچار گل بر چمن نماید این صنوبر | پوشیده نماند که از چار گل مراد

گل است وجانکه در اسم روح | آن رخ که شد آینه وفاداران زا

نمود و طرب فزود غمخواران را | چون سر طرفی نمان دران رخ دیدند

در پرده کشید آینه یاران را | وجانک در اسم رضا

باز غمت گه کو نیاورد تابان | باری خوشتر بر دل اصحاب دانان

وحالکه در اسم زین | ما نیکی بدل طرب فزاید از وی

گر جان طلبد عجب نیاید از وی | گردون زر افشاند اغرض کند

گر نقره نه طلب نماید از وی | پوشیده نماند که تبدیل حرف ری

نقره بطا مفتوح نقطه اراده شده و حالکه در اسم عزیز

چشم نگاه جز زیبا طلعت رخشان یار | درج گوهر دار پوشیده برای ان نگار

وحالکه در اسم جلال | کی بود دل ازوی عاقل که پی درپی رسید

پوی اهل دل از ان قیمت جان و چه | پوشیده نماند که از مقلوب گگ که داغ است

غا و خواسته شده و کلمه در نیاز گپ یا قیه دلالت میکند بر زوال شی و لفظ فل که
تحلیل حاصل شد چون تکرار یابد فلفل شود که مشابه نقطه است و شاید که یکی ازین الفاظ تصحیف
وضعی حصول یابد و وسیله تصحیف جلی شود چنانکه در اسم حبیبی

دیده چون دزدیده میپند سوی یار | تنگ دخجر گوشه ابروی یار

و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم

شد آتش تب شهر تن زار و اسیلی | زفت ان همه عیش و طرب و خوش حالی

جان و دل مهجور بماند آخر | زانها همه در سوختن تب خالی

پوشیده نماند که از عدم تجاهل که محل اولیت اسقاط نقطه از حرف اول خواسته
و از تصحیف جلی است اینمثال در اسم سعید تا خند رقیب هم دیار شود

مرغ دل زار من زار شود | بهتر باشد که سوز وان سینه گوهر

مردم بدگر گونه نگون سپار شود | محل تصرف لفظ بهتر است که چون

با عدم نقطه بی بد و طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته از افق الجمله سپیده می
توان خواند و مثال انچه محل تصرف شی باشد که صلاحیت ان داشته باشد که

حرف شود این مثالیست باسم جبیر | قطرهای اشک ما زیر دار ای همنشین

تا بپیند بجانش سپر نگون ان نازنین | چون سه نقطه بر بالا نهد چاه زند دار اواز کن

کون بنکر نه اسم بر مجهول پیوند و جامع هر دو قسم و صنعت این معما را اسم علا

آریم در میان سخن یار دلپذیر	چون نیست مرکز از اغیار خرده گیر

از کاف کاف تشبیه اراده شد که بدخول او لفظ لا تبدیل می یابد
عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی
شرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از وی بمقصود بآسانی

انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان	خورشید رخت که ابرش پست گران
یارب نبود زوال او پست بر آن	باشد دو هلال یکشبه بر او جش
یاران نه بنگرید سوی پست در آن	پوشیده نماند که او دو هلال یکشبه

یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشبه اشارت باسقاط لام آخر اوست و از دیگری
حرف نون مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم

فرخنده شبی که یار پیش دارد	مجلس بجمال خود منور دارد

عاشق سر خود چون نهد بر پایش	آل سپر و پای سپر وی بر دارد
وچنانکه در اسم رکن	عاشق را که گرم رو باشد
از ره وصل خود مران ای مه	مدعی فتنه زده گو چو پلنگ
لنگ و بو پست و فتح کن از ره	پوشیده نماند که از دفع لنگ و ف

مراد پست و از دف بی پوست باعتبار معنی عمل تشبیه حرف ها و چنانکه در اسم

نی ولشده است گشا ز خود جایی	مردم تمام دگر از خیر اینی
از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی	از سنی یابی نشان بتر گر دانی

از نشان پیر نی نیز حرف ها خواسته شده و چنانکه در اسم شهروان

شد باغ ز محنت خزان آزاده	بلبل بنوا باز زبان بگشاده
بنگر سوی گل که هست پیروش هر سو	بر طرف چمن چو خادمان استاده
وچنانکه در اسم	آه از غم شوخی ستم آموخته

افراخته قامتی رخ افروخته — باشی بیان آرم و گویم که تب و

مانند مشتاق خویش سوخته — مثبت که تحلیل حاصل شده تشبیه

یافته میمی که در اول کلمه باد پت و اشارتی شده به تبدیل آن حرف قاف و حالکه در اسم مجنون

پری رویی که دایم قد زلف خود بیاراید — جو محجوبی بماند قامت و زلفش نگارد

بهند آخر برکب یافته

و حالنک در اسم شهسوار — خدا را جان من بهر نظاره

سواد زلف را انجا دو بار ه — نگار از زلف چنم خواسته شده

شه سواد

و انان به که سواد اشارت به تصحیف اوست و بار دگر لفظ سواد که دال او ری

تبدیل یافته باعد و حالکه در اسم رکن — چین آن رخ نازک نشسته گرد نگار

کشیده تیر قصد شکاری دل لدار — و حالنک در اسم سلمان

دو زلفش با زبه مار زره شد — بتان آن شتها با هم گره شد

پوشیده نماند که درین معما یک اشارت و تشبیه واقع شده تشبیه رشته با الف

و تشبیه گره بمیم و درین معما نیز دو تشبیه است باسم ...

داشت ابروی تو قصد دل نمان — انچه پنهان بود شد بار ری با جهان

و شاید که لفظ شبه با عمال معمایی بحصول پیوندد و حالنک در اسم

انکس که رنجد از وی دلهای نیک مردان — هرگز نخواهد آسود و رنجها ز خود دگر دان

و حالنک در اسم عمر — در شهر به هیچکس ولی نگذارد

چشمت که پر ز بردن دلها دارد — در معما و معمای بیاتی بطریق های بحصول

پیوسته و حالکه در اسم صفا — مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود

بر صفحه رویت رقم چین نمود — از صفر زیاده دیدم احسن ازا

بر چهره چو خال مشک قامت افزود — مقصود با تمثیل تحصیل لفظ قامت است

و حالنک در اسم عصمت — تو پنداشتی چون بر گرفته کابر ز پیم از زمین

گرده از تمت دو دیده خویش بجانشین اعمال جیانی و آن رخ اسلوب سته

اسلوب حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن برای

نوعی تصرف در آن چنانکه در اسم حبیب	گندان شه شمار هر بند
چه شماری زنی به شمار بنده	پوشیده نماند که اشارتست بشمار

لفظ چه که هشتست و لفظ زنی که پنجست و دو پنجست و از هشت و دو لفظ بی دو حرف

با اراده شده چنانکه در اسم سراج	بوسه ز برای حضرت دوست جو ما
برداشته خلق عالمی دست دعا	حاصل ز دعای دست برداشتن
	حاصل دو جانب
اگر ز پی ستاره کرده رو سوی سما	پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته

که اشارتست بگردیدن حاصل و آل که جارست و برداشتن اگر که ستاره عبارتست
از اسقاط دو نقطه لفظ راج است و چنانکه در اسم مسیح

نخواهد یافتن با جمله بسیار	به پیش قد و مان رونق و لالا زار
	عدد ترکیب یافته
و چنانکه در اسم نجم	هر دو یک چیز نماید می و آب و نی

فرق بسیار تو و بر تو گفتم مثلی	پوشیده نماند که از پی لفظ می و آب و نی

چون هر دو حرف را یکی نمایند نون و میم بحصول پیوندد اسلوب اسمی و آن عبارتست
از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن عدد و چنانکه در اسم [illegible]

ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام	ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام
و چنانکه در اسم مسیح	آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست	از دیده نهان بود رخ آن خورشید
این مژده که رخ همی نماید چه نکوست	حرف اول مژده که های مفتوح نماید
مژده شود و چنانکه در اسم شکری	پرسید از صبا پیران کوی را که چیست
آن خاک کوی عمر او هر کجا که هست	و چنانکه در اسم فصیح
ز بی خاک پای یک دو دست دید	رسش از بصیرت بمقصد رسید

در معما لفظ هشت بحصول پیوسته و چنانکه در اسم [illegible]

پر بر قدم چون تو پری رخساری / افروزد چه پای گل خوش آید باری

وجناس در اسم ارغ / برگ گل وجه خود کند ایثار

بنهی ار سوی گلستنی بکچار / وجناس در اسم کاشفی

عشق آن زین تمام بار رخ یار / عمجان سپت و شهر صد بار

ازعشق ازین مراد عشر یار اپت وجناس در اسم حمزه

ای بی رخ مهش نگر قطره خوی / ان ماه شد ستاقتابی ازمی

وجناس در اسم صفر / سودای دل در عاشقی باشد ز مجنون بیشتر

شد ز قامتش او نمود و نماند و کرد / وجناس در اسم لالا

ازانکه هر آینه دل نیست جلا / گو مهد سید دل تشوخان بلا

گر بشنوی این پند زبان خواهی کرد / ناچار چو بند جا بلانست ولا

پوشیده نماند که لفظ پند جا بلان و لفظ ولا چون سرد و بی دال باشند بهمان حرکات

و پیکانات پنجاه الان لا بحصول خواهد پیوست اسلوب احصایی وان عبارتست از ذکر
احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد وجناس در اسم اعظم

دلدار نقاب از رخ مهوش فکند / واندر دل ما تمامی آتش فکند

مقصود با آتش سیل نظر یا آتش است وجناس در اسم خواجه زین

سیل سرشک من گرد آهنگ اوج گردون / تا منت طاق دیدم آنرا تمام پر خون

پوشیده نماند که از اول تا منت حرفهای طاق که الف وجیم و دی و زیست چون
از حرف افزا اسم او اراده نمایند و مجموع در کله خون داخل شود مقصود بحصول پیوندد

وجناس در اسم مغیث / از عاشقان غمزه و سرد که برد یار

جای غنیمت گوبه غنیمت نگه مدار اسلوب انحصاری وان عبارتست ازانکه معدودی
را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال یابد بآن

عدد وجناس در اسم نصر / چو دید روی ترا ای نگار پاک سرشت

ندید دیده بسوی حور بے شمار بهشت	وحبالنک در اسم هارون
اول و پایان ده دا کو منجم کم شمار	ابرو بیت جندانکه باشد کس نگوید زان شمار

عبارت ابرو بیت جندانکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو واز دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت کس نگوید زان شمار شورست با سقاط شمار ابرو که ان حرف باست و مقصود با تشثیل است وحبالنک در اسم علی شاه

مهر و مه تا با دو رویش دیده اند	گرد کویش روز و شب گردیده اند
وحبالنک در اسم علی	ماه رخسار ترا ای کاشی عیدی دیده

بمراد خویش پنج تا دیم از سر یغفی اسلوب رقمی و اعداد است از اشارت بعضی ارقام هندسے بوجهی که ذهن اشتغال نماید بعدی که برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم غیاث

شاها جان ایکه کاست حیات	دایم با راده ے بود ملک و جهات
حاصل از اده شان اگر هست یکی	بنود دگری که باشد شش و جهت ثبات

زنده

از لفظ اراده شان چون علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود دو الف و یا الف می ماند بدین شکل ١١ که رقم هزار و یازده است و چنانکه در اسم جلال

دل تمام مه رویان سیمین قد شده	وه که تیر گردانیش همچو فلک چند شده

مقصود با تشثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ وه که باین وسیله بحرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت سرگردانیش فای فلک بلفظ لو تبدیل یافته یابد

وحبالنک در اسم حسین	سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل
سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل	بر چهره دو خال تو چه زیباست کسی
بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل	وحبالنک در اسم جعفر
دست گر دو فزون شوق من مسکین را	میکند صفر فزون مرتبه چشمین را
وحبالنک در اسم	اهل دلان سپر بر روی بر ان خاک در
یافته هر یک ز یک مرتبه پیشتر	هر حرفی را از لفظ یک چون مرتبه

صد دولت

زیاده شود مقصود بحصول پیوندد و اعمال تکمیلی سه است تألیف اسقاط قلب

تألیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد

بجهت ترتیب اسم و آن منقسم می شود بدو قسم اتصالی و امتزاجی تألیف اتصالی هم

پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی

در بعضی حصول یابد اما تألیف اتصالی چنانکه در اسم آدل

ای مه چو نماید شب عید ابروی پرخم ‖ گویند دو ماهست که منضم شده باهم

از عبارت دو ماهست یکی ماه اراده شده و یکی ماه که اشارتی بانضمام آن واقع شده

و پوشیده نماند که بمضموم شدن حرف تیر اشارتی هست و چنانکه در اسم موسی

سرو شد نماند پیش بر زمین ‖ تا تراشیده سرکشیست به چمن

کاو فتنه آزاد شده

تا تراشیده سر کنایتست از آنکه موی سر تراشیده باشد و چنانکه در اسم حمیدی

آنان که بلطف نکته می نپسندند ‖ نکته از آن اهل تمیز کرده پسند

جز هیچ نو بر زبان نراند از آن ‖ هر یک بنهایت ترقی برسند

و پوشیده نماند که از هیچ بنهایت ترقی برحرفی که حرف یایست اتصال می یابد الف

حرف آخر که بنهایت ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود

و چنانکه در اسم شبلی ‖ باشد همه دلبسته آن زیبا رو را

آنکه دلی که پست پامال او را ‖ جویان لب پر تره پاکی که بود

جویان شده خاک را هم آن و نکو را ‖ و چنانکه در اسم

هر کس نشسته با صنم نازنین خویش ‖ مایم و کنج محنت بی همنشین خویش

و چنانکه در اسم بهرام ‖ یکی ز طالع بدر بر طرف زهره بشد

یکی ز نظر فی ماه پاره در بر ‖ و چنانکه در اسم ادیب

هم تو ز راه عدم ای جان عزیز ‖ آلایش تن پاک شو از همه چیز

چون شد ز تو اندکی نمازی ای دل ‖ مید آنکه سلامت بود آنست نیز

پوشیده نماند که لفظ دل را با اسقاط حرف دال نماز اعتبار کرده شد که بطریق خطاب
بدل اشارتی بان واقع شده ونیت وسلام ان نماز را مراد داشته لفظ اتم تعیین نموده شد
که از یکی او مراد پست واز دیگری یا با راده تقدیم انچه او را نیت کشد وتا خیر انچه او را سلام

اعتبار نموده وچنانک در اسم ساقی
انکه چل پیاله رند میکده است
چون دو امیال تا رسیا شد است
وچنانک در اسم [illegible]
سالکان عشش را باید نظر با دم بدم
تا نیست بانی که خود را ساخت ناک اقدم
وچنانک در اسم [illegible]
خون جگر کشت از چشم پرنم ریخته
صاف میها دیدم ان دم ریخته
وچنانک در اسم [illegible]
ای نیض تو امید اهل عرب را بو عجم
ما امید انکه بود غازی ازین فیض کرم
وچنانک در اسم صدر الاسلام
چرخ از شرار او می شد پر کواکب صبحگه
بنمود تر بالا وکر صد جموتیر وجهره
پوشیده نماند که بر وصد وتیر وجهره

اشارت

اشارت شده هر یک ازینها بالا نموده ولفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی بی نقطه شن
ولفظ صد بالا نموده یعنی تقدیم وتیر که مراد از والف است بالا نموده یعنی با لفظ لا اتصال
یافته وجهره بالا نموده هم یعنی اتصال با لفظ لا ولفظ ره بالا نموده یعنی حرف اول در او
نموده وتالیف امتزاجی چنانکه در اسم علی غیر بالا خانه چشم مبادا خانه

منزل ان مه که بخشد نور هر کاشانه
وچنانک در اسم [illegible]
ست نقد جان پاکان ودل با این ویت
خدمت پاکان به در دل باید گوییت

پوشیده نماند که از عبارت ست پاکان که تحلیل مذکور شده لفظ مکان حصول پیوسته

وچنانک در اسم منصور
زیر تو رخ ان دلبر پسندیده
شد اشکار از عکس نور در دیده
پوسیده نماند که عکس نور در دیده
دیده ور نور تو وچنانک در اسم [illegible]
موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار
ما و من جان بر موج اشک ناید و دوا
وچنانک در اسم علی [illegible]

غایت نامها کامد برون از کلک جان پرور | پا پای سوی دل مدد و نام خوش مضمر

لفظ دعا که عکس حاصل شده چون الف ازو ساقط شود ده مانده و حاکه در اسم جان درویش

دیوانه عشق او که شد بیدل و دین | یکچند بود عمارت روی زمین

باشد جا و مقام دو ویرانش | جایی دارد که آن نیابد تسکین

پوشیده نماند که اسم بحرکات و سکنات حصول یافته و اشارت بیکون نوع ازین مصرع

از چیست و خاکه در اسم شاه درویش | از آب حیات لکه روح افزایم

چو پسته زبان نظم شکر شاید | در شهر کمی چو نقش پای بیز

آن و نظم رخطان شد باید | پوشیده نماند که الف و نقش زنی

که مراد از آن سخن است باعتبار عدد و لفظ بای چون مجموع در کلمه شهر داخل شود

از آن اسم مقصود حاصل شود و خاتمک در اسم قل احمد

ای دبیر از مو کر شو سر است شوان رقم | قد و بالای حبیب نور نقش او در قلم

پوشیده نماند که مراد از زلف در قلم او در دو شتن است و آن باقی محصول در لفظ

علم و خاتمک در اسم نوابی | بسته ام دل در قضای کج بی او باشد کنون

بنده را جایی است از روضه جنت درون | و خاتمک در اسم

باز در دیده من پی رخ آن یار نکو | گرد جا آنگ فراوان رخ یاد آنکو

و خاتمک در اسم | ای جای غمت این دل غم دیده من

جور و ستمت همه پسندیده من | اخر دهی تاب و در جشنی پیر

آراسته بر قدت و دیده من | و خاتمک در اسم نصیر

بنال از درد ای سینه در جدایی | که یار آمد و هم درد ما

و خاتمک در اسم بشیر | گر مطلبی تو از ره راست نشان

رو جانب دیر مره پیر مغان | گویند بر استی بود زاهد شهر

شیدیست او را راستی نیست بدان | از شیخی و سیت را رشد و از شیخی

اسمش کشاده

دیگر آنستن وجامع هر دو قسم اتصالی وانفراجیست که اشارت بر دو یک

حکایت واقع شده اینجا باسم علا — چو عشق نهان ز ملا او فتاد

دل زار من در بلا او فتاد — از عبارت دل زار در بلا زر بالا

بحصول پیوستن اسقاط وان عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیادتی
از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است عینی و شبلی عینی آنست که منقوص در ضمن منقوص

منه بعین ما فیه چنانکه دراسم [illegible] — ای دل من بخویش مایل کرده

پیوسته کرو عرض شمایل کرده — چون کرد بلا کم کمرش هست دگر

ای سرو روان رخ حمایل کرده — پوشیده نماند که الف روان سرو

اشارت باو پیوستن رخ حمایل کرده یعنی خطی بجهت عدم اعتبار در میان او کشیده شد

وهمین طریقست اینجا دراسم معین — پس پیچیدن غم گفت میداد

حدنگ مارا زود در دل زار — چون الف لفظ مارا در الف کلمه زار بر

عوض نمک شند یک تصرف هر دو الف اسقاطیا بد وچنانکه دراسم حمید کرم

گفتیم که داد صبر دادیم مگر — ورزوادی بخودی فتادیم بدر

آمد چو غم تو رفت بر باد آخر — ای صبر و قدم بره نهادیم دگر

وچنانکه دراسم [illegible] — از قدح عشق چو من هر زمان

پر فکند بچه و می پنهان — وچنانکه دراسم [illegible]

اسباب جهان هرچه در آید بنظر — از درج در و خزانه قیصر و زر

مصروف نگاه کن پای ولد آراو بیلی — هر وجه که هست از پی آن بکند در

وچنانکه دراسم فرید — جوای رخ بر کف پای اندم

زمین پر بازی وارضد جو من هم — واسقاط شبلی آنست که منقوص در ضمن

عین منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از درجه اعتبار ساقط شود چنانکه دراسم [illegible]

گفتم بکجاست جای غمت ای بت چگل — گفتا ان صنم دو بار که نانجا کنج دل

وچنانک در اسم رسمی   دل چیست دوای درد خود اما یی

حاصل شد از پیچکش ارامی   محتاج چه کیمان شان اگوید

عاریت بکیم و نیست غیر از نامی   وچنانک در اسم زید

یا زم چو حباب دیده گریان زا   خواهم در وصل آن مه تابان را

از ابر امید در هوای آن ماه   دری که بود یتیم خواهم آن را

ماده اسم لفظ ابر امید است که اشارت به نقطه ری واقع شده و مراد از یتیم

بی لب و بی ام است وچنانکه در اسم بشیر   آمد رقم غایت از حضرت یار

هر حرف در روز خانه گوهر بار   مکتوب پسان یکدیگری مکتوبی

گر وقت پرستاره بر روزگار   وچنانک در اسم شاه

بعید یک ماه من ایست خود را   زر شکش ماه خواهد کاست خودرا

وچنانک در اسم زبیر   مرغ دل زار غم عشق نوا ساز حضور

زر روز رشده هر دو زیکدیگر دور   وچنانک در اسم

گمر وادست

از وصل تو گر از نیابم چه عجب   وین کام و مراد در نیابم چه عجب

آسان چو رقیب تو نیابد با زا   آخر من خسته گر نیابم چه عجب

وچنانک در اسم شرف   گفتمش در های اشک از ترتیب ای فروز

گفت چیزی را که می‌باید نهان ظاهر مپان   وچنانک در اسم

شد نهان بی روی آن شوخ پری وش آفتاب   گر نه پیدا از خاک و باد و آب آتش آفتاب

عناصر مرادست

وچنانک در اسم ضیا   چون نهان نیفتد بر زهره

ضعیفان از زر و بی بهره اند   وچنانک در اسم

قصه پر درد مجنون کان حدیث و لکس است   شد گهی بشنوی حرفی زند در دمن خوش

وچنانک در اسم جامی   آن شاه سپهر معرفت فرزانم

در خلوت وحدتش مقام است مدام   و رنجا بیان خلق باشد اورا

وحدت گردد و کثرت آن جمع تمام | و ما دادیم معما نیز از جوهر طبع فیاض
گوهر نثار مقرب الحضرت السلطانیه بت شاه عالم | زین سپاس گرفت اشک ما روی زمین
بپازم چو پاک چه زان در ثمین | ناچار کنیم و چپت و دامن پر در
نودا رکیده
آخر ز دو دیده حاصل است یمین | وجهانگ در اسم لعمان
عمری گل من پس غم نیسکد ازانه | باخود زکتاب وصل حرفی میراند
هیچ اینت دو صفحه رخت برخواند | هیچ خود شد از آن دو ماه آخر چون خواند
وجهانگ در اسم یسین | سرزمان آینه می آرد به پیش
ماه من چون دیده در دیدار خویش | پوشیده نماند که دیده در دیدار خود
لام عین

جهانپست که خود را نمی تواند دید چون ماه که مراد از او لام ملفوظ است در دیدن
خود مانده دیده باشد او نیز خود را ببیند و جامع هر دو قسم حسنی و شکلی است

این معما در اسم نور | بی می نشین شکسته پستی ای دل

کن رسن می الیاس پستی ای دل | چون رسن شود بر سنا یابی بار ی
خود را زالیاس خود پرستی ای دل | وجهانگ در اسم شعیب
گفتم که دهم شرح دل ناشادم | باجسم گران پست افتاده ام
خود سوخته شد خانه خورشید چو لب | بر قصه سوزناک خود بکشاده ام

پوشیده نماند که خود سوخته شد خانه خورشید اشارت بانست که لفظ خانه
خورشید بی حرف دال باشد که رقم اپیدست عبارت خانه خورشید حاصل شود
نیمی جای عین لفظ شی باشد ولب نیز سوخته شود باراده اسقاط لام ازو چنانکه در الیم

عاشق چو از شیب شاد شد | باتخت چو نیز زغم آزاد شد
وجهانگ در اسم امانشاه | عاشق دیست که او کشیده پیش دبستان

ز آتش عذار ماه بپوشد همان زمان قلب وان عبارتست از تغییر ترتیب حروف
یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب

گردد قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب
کلی گویند و در هر یک را قسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که شعر باشد بغیر ترتیب مذکور
چون لفظ دور و ملک پس گشتن و کون شدن و امثال آن از قلب وضعی خوانند و اگر بی
ترتیل یکی از این الفاظ پیدا کلام را بتغییر ترتیب دلالتی باشد از اجلی گویند اما قلب کل صحیح

چنانکه در اسم حسام	از روضهٔ جنت سر کوی تو به است
و ز حور وشان نظر بسوی تو به است	گویند بجنت آفتاب آن غلط است
صد بار ز آفتاب روی تو به است	وچنانکه در اسم شجاع
چون تیغ و خورشید در حرمان رخسار خوشت	گر بر قفا رسیدش رفت دل زجا خوش است
وچنانکه در اسم [illegible]	کاتب تقدیر خطی شکبار
بی قلم بنگاشت بر رخسار تا یار	وچنانکه در اسم مراد
گر ز ور ظلمت سیه بوی این چستم تافت	در دیدن تبسم بجز موی شکافت

میخواست که باید ابتدای هر ختم	چون یافت بغیر در دو دل هیچ نیافت
وچنانکه در اسم سهراب	از چپیل پر شکم ای سهی قد
ست آب گرفت راه پیچد	وچنانکه در اسم [illegible]
ز تاب عشق مرا جا و دانه سوزد دل است	گذشت در دو رنج در دجان گسل است
وچنانکه در اسم شام	یا سیمین تن تو بنهاده قدم
باتش بچه پا پی هر جسم	و قلب کل جلی چنانکه در اسم [illegible]
ای دل که بکوش و جستجو برای نام	هر دل چو عاقبت برآید شود تمام

از لفظ ره و ضم هر یک از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون برا اول لفظ
تقدیم باید و حرف آخر نیز مقدم شود مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم [illegible]

بهر پست ز مهر و مه رخسار آن نازنین	سوی تیر و تیه چو دیدی درخش خوبه تن
وچنانکه در اسم محمود	فیض عام یار پر کن باده انعام اوست

دشمن بی پا و پر جای پا مانده جو دوست
پا مانده در لغت [illegible] است
شد ز راه پند لان غمزده
وهمچنین در اسم [illegible]
هست میلی که ما داشته بسوی این دیار
از [illegible] وه مرادست
کوتهی را که کو بود برتبه پیش
وهمچنین در اسم [illegible]
رخ مو و از بستان بهتی دیگر
بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم [illegible]
شمار ریاضت چند ز بهر نام نکو
دل من زیر و زبر گشته پریشان طور است

وقلب بعض وضعی چنانکه در اسم [illegible]
یار ما چون زلف خود برهم زده
سنبل حسن الجبین سنبل آن گلکنده
وقلب بعض جعلی چنانکه در اسم [illegible]
بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش
باز بهر بلاکی اهل نظر
وشاید که عمل قلب درین طریق بمعنی
شنم که می کشم ای زاهدان بدوش سبو
وقلب کلی وضعی چنانکه در اسم رستم
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور است

وازنوادر قلب کلی است که تغییر ترتیب نسبت بکلمه باشد چنانکه در اسم [illegible]

کمیت وصف صاف می لب بگشاد
بی بده جوار خیال او صاف می است
وقلب کلی جعلی چنانکه در اسم [illegible]

حرف دو به گفت کوته ولی چیاد
بود آن دو به حرف عکس مقصود و مراد
شمع را باید پس داد دانش پیش تو

گشته زخم از ناز تاج و مگس پیش تو [illegible] تواند بود که در معما اشارت
بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند با تصریح با
بعد از صرف بحصول پیوسته و این تصرف بر عملی از اعمال معمایی سبب تواند

بود چون اینجا که تضمن عمل قلبیت باسم مراد
زیبایی لاله از رخ یار رنگیست
از چمن آخر نام دلدار کیست

گل تازه ز سرو و لاله رخسار منست
در مرور [illegible] که می نماید ز [illegible]
آخر چمن گلی تو نیست چون مقلوب اسم تو

لفظ دارین شد و آن اسم مراد بوده باشد و این معما که بوسیله عمل تبدیل [illegible] اسم

از آنکه از تو مرتبه بندگی بود
از بندگی بنام تو فرخندگی بود

۴۷

تو بستی ز دل احتیاط اینجا باسم	نتوانم از این عشق بیان گفتن هیچ
زین گنج نمی‌توان نشان گفتن هیچ	زان نام چو بر لب آید من پنهان

تو شاید که این تصرف در ترکیبی باشد که آن ترکیب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم صدر قو

از واسطه نام تو اخگر دل زار	در آتش غم سوخته باشد صدبار

پوشیده نماند که از ترکیب که واسطه حصول اسم است الف اخگر که آخر دل زار است با تاء آتش چون سوخته شود و لفظ صدبار مانند صد بار بوده باشد

وچنانکه در اسم	با خسته دلان حکایتی فرمودی
لطفی کردی و رعایتی فرمودی	چون از صدف گوهر نام خویش تو
بس یتیم نشان غنایی فرمودی	وحصول اسم بطریق واسطه در اضافت

معما جاریست چنانچه در ضمن بعضی از امثله مذکور شده و ایضا چنانکه در اسم نوایی

ای آنکه نظیر نیست در آیات	فیض دل و جان ز نام با اکرامست

از نام خوشت بنده تو آتای یافت	یک ذره نماند از تشنگی ما

چون از تای مفتوح که در تو ایمانیست یک نقطه نماند و نون او بی شود نوایی

حصول بنده و چنانکه در اسم	آنکس که جهان ندید مانند او
باد و ابدی دولت پاینده او	خواهی ز وفا دلا براری نامی
سر نه تو بجای قدم بنده او	از لفظ وفا دلا چون واو را بجای

دال بنه فا و لا شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت بعضی اجزای اسم

باشد چنانکه در اسم	زنبور رسیدن به نزد شرف
چو آید مه را خانه خویش خرام	یار است اول از آن نام خواست
که باشد به روزینه ختم کلام	والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی محمد و آله والسلام